



اداد در نیاورید

صلوات‌های بلند و گروهی بعد از رد شدن از هر ایست بازرسی در خاک عراق هنوز نشان از دلهره و دلوایسی دارد؛ با تمام این حرف‌ها، در «مطعم المدائن السیاحی» می‌ایستیم. اینجا اولین توقف رسمی در خاک عراق است. ساعت پانزده و چهل دقیقه به وقت عراق است و ما در نزدیکی «کوت» هستیم. بیشترین خرید زائران ایرانی بیسکویت و نهایتاً نوشابه است. نوشابه بهداشتی‌ترین قسمت غذای رستوران است. راننده‌های اتوبوس هم با خونسردی کامل غذای خیلی بهداشتی رستوران را میل می‌کنند، در حالی که مردم در سرمای بیرون رستوران این پا و آن پا می‌کنند. دیدن شمایل چاپ شده، حضرت رضا (علیه السلام) در رستوران برایم جالب بود. در جلوی راننده‌های اتوبوس نیز شمایی از حضرت رضا (علیه السلام) قرار دارد.

هزار تومانی را خوب می‌شناسند و آن هم به برکت خیل عظیم و مشتاق زائران است که از ایران به عتبات عالیات مشرف می‌شوند. همان بیجه اربابه‌چی برای بردن لوازمت برسر یک تا پنج هزار تومان بحث می‌کند.

در مدت خیلی کوتاهی صف عظیمی از زائران تشکیل می‌شود تا از اولین چادر بازرسی سربازان اشغالگر بگذرند. سربازان اوکراینی مردان عراقی گذرنامه‌ها را می‌بینند و امضاء می‌کنند تا به معنای مهر ورود به خاک کشور عراق باشد.

در این میان عده‌ای بدون گذرنامه با دادن پول‌های هزار تومانی به راحتی وارد عراق می‌شوند. و جالب آنکه چگونه از چهار بازرسی ایرانی گذر کرده‌اند؟! اگر مقداری زبان عربی بلد باشی، راحت‌تر می‌توانی سوار ماشین شوی. سواری و اتوبوس فرقی نمی‌کند، تا کربلا از هر نفر سه هزار تومان دریافت می‌کنند؛ هرچند رفتن با مینی بوس و اتوبوس اطمینان بیشتری به تو می‌دهد.

□

غروب می‌شود. حاج ابوالفضل فراهانی با صدای خسته و گرفته‌اش زیارت عاشورا می‌خواند. با همه وجودش به آقا سلام می‌دهد، اشک می‌ریزد و زمزمه می‌کند:

«السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح التي حلت بفنائک...»

وقتی می‌خواهد بگوید «بابی انت و امی» با اخلاص خاصی اشک می‌ریزد. در همین حال و هوای زیارت عاشورا خواندن، گروه‌هایی جلوی ماشین را می‌گیرند و پس از گرفتن مقداری هزار تومانی مسیر را باز می‌کنند و از همین نزدیکی‌های شهر مرزی «کوت» ناامنی احساس می‌شود. اما کاروانیان دل‌های کوچکشان را به ضریح بلند مولایمان عباس گره می‌زنند و مدام با ذکر صلوات و دعا راه طی می‌کند.

مهران را با همه پرمهری‌ها و کم مهری‌هایش پشت سر گذاشتیم. حرف‌ها و نکته‌ها و لحظه‌های بیادماندنی بسیاری نصیبمان شد، مثلاً این جمله که «ادا در نیاورید»

«اصل را درست کنید و در محبت ادا در نیاورید.» به عنوان یادگاری ماندنی از روحانی کاروان در خاطر ما جاماند. بگذریم، باران‌های شدید مهران و اشک‌های زائران پشت مزار مانده، دل‌های خشک و کویری و ترک خورده ما را نیز تازه کرد. زمانی که از اولین بازرسی ایران گذشتیم، اشک و صلوات با هم در آمیختند و نجوای زیارت عاشورا بر لبان کاروانیان جاری شد. هنوز باورمان نمی‌شد که این جاده به کربلا می‌رسد.

حسرت و حیرت در چهره‌ها آشکار بود. دیگر زمین‌های باران خورده و آب گرفته این سوی و آن سوی جاده برایت جاذبه نداشت و چشم‌ها تنها دیدن گنبد‌های طلایی را لحظه‌شماری می‌کردند.

از مهران و چهار ایستگاه بازرسی سربازان ایرانی که می‌گذری و گذرنامه‌ات مهر خروج از ایران را می‌خورد، تنها یک فنکس و یا یک پرده توری حایل زائران و مرز عراق می‌شود.

به مرز رسیده‌ای و موجی از نوجوان‌ها و جوان‌های گاری به دست با خنده مهربانی دست‌هایت را می‌گیرند و ساک‌هایت را روی اربابه‌هایشان می‌گذارند. از همان ابتدای ورود به مرز عراق یک نکته را متوجه می‌شوی عراقی‌ها پول سبز



از همان ابتدای ورود به مرز عراق یک نکته را متوجه می شوی، عراقی ها پول سبز هزار تومانی را خوب می شناسند.

نمی دانم چرا وقتی در کربلا هستی و می خواهی آب بنوشی یا آب می بینی ناخواسته دلت آتش می گیرد و می خواهی گریه کنی؟

گلدسته بلند، چشم و دلت را نوازش می دهد. بهت زده ای و بغض گرفته. سلام می دهی و گریه امانت نمی دهد. سرانجام به کربلا رسیدیم و حسرت به دلمان نماند. با هم می خوانیم: بوی سیب و حسین، غریب و کرب و بلا بوی عنبر، خنجر روی خنجر، کرب و بلا بوی سیب و حرم حبیب و کرب و بلا بوی احمد و شش ماهه اکبر و کرب و بلا بوی لاله، دختر سه ساله، خدای آلاله و کرب و بلا بوی دود و بوی عود و صورت کبود و کرب و بلا بوی یاس و حرم عباس و اشک و احساس و کرب و بلا اما از لحظه ورود به کربلا دیگر باید با تمام لحظه ای زندگی ام فرق کرده باشم و...

کربلا هستی و می خواهی آب بنوشی یا آب می بینی ناخواسته دلت آتش می گیرد و می خواهی گریه کنی؟ وقتی از کنار فرات می گذری، تا به زیارت گاه های دیگر بروی و آن همه عظمت را می بینی به یاد عطش عاشورا می افتی، به یاد گل هایی که تشنه تشنه در کنار آب، پرپر شدند. با تمام وجودت بر لبان خشکیده شیران کربلا سلام می دهی و آن ستمکاران را لعنت می فرستی.

هنوز به کربلا نرسیده ایم که گریه امان نمی دهد. وقتی به خودت می آیی، صدای گریه و هق هق بلند زنان و مردان را می شنوی که با شادی و شوق دلت را نینوایی می کنند.

شب است و مقابل «شارع العباس» پیاده می شویم. نوزاد سه ماهه در آغوش و پیرمرد هشتاد و هفت ساله که دست های فرزندانش را رها می کند و دیگر نمی فهمند که باید چه کار کنند. راه مستقیم را پیش می گیرند تا به حرم برسند. هرچه فریاد می زنند که از کاروان جدا می شوید، تنها می گویند حرم همدیگر را می بینم.

نزدیک و نزدیک تر می شویم... حاج کاظم می گوید: «به این خیابان بین الحرمین می گویند» احساس می کنی در جاده ای بهشتی قدم می گذاری. از هر سوی جاده که نگاه می کنی، یک گنبد طلایی با دو

هرچه به کربلا نزدیک می شویم، می فهمیم که چه سرزمینی حاصل خیز و پر آبی است. تا به این سفر نیامده بودم خیال می کردم تنها ذات و آن هم به نام «کربلا» سرزمین خشک و بی آب را در ذهنم مجسم می کرد. فرات را رودخانه ای می پنداشتم که کم آب است و تنها رودخانه عراق است. دلم می خواهد خاطرات سفر به عراق، دارای یک نظم خاص باشد، اما نمی شود. گفتم فرات و یاد حجم زیاد آب فرات افتادم. نمی دانم چرا وقتی در

نزدیک و نزدیک تر می شویم...
حاج کاظم می گوید: ((به این
خیابان بین الحرمین می گویند))
احساس می کنی در جاده ای
بهشتی قدم می گذاری. از هر
سوی جاده که نگاه می کنی، یک
گنبد طلایی با دو گلدسته بلند،
چشم و دلت را نوازش می دهد.

